

کلاغ پَر... دارکوب پَر... لک لک پابلند پَر

سیمرغ کجاست؟

- نمایشنامه‌ی کودک -

محمود تیموری



تهران، ۱۴۰۳

سرشناسه	: تیموری، محمود، ۱۳۵۰ -
عنوان و نام پدیدآور	: سیمرخ کجاست؟: نمایشنامه / محمود تیموری.
مشخصات نشر	: تهران: بوی کاغذ، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	: ۵۰ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: 978-622-8125-01-5
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتاب حاضر اقتباسی از «سیمرخ» «منطق الطیر» محمدبن ابراهیم عطار است.
یادداشت	: بالای عنوان: کلاغ پر... دارکوب پر... لک‌لک پابلند پر.
عنوان دیگر	: نمایشنامه
موضوع	: نمایشنامه کودکان (فارسی) -- قرن ۱۴
موضوع	: Children's plays, Persian -- 20th century
رده بندی کنگره	: PIR۸۳۳۷
رده بندی دیویی	: [ج]۸۱۴۲/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۴۳۶۰۵۶

تهران، خیابان شهید مطهری، خیابان شهید سلیمان‌خاطر، کوچه مسجد،

شماره ۱۹، واحد سه، کدپستی: ۱۵۷۸۷۱۵۹۱۴

تلفن: ۸۸۳۱۹۱۶۴-۰۲۱ تلفن همراه: ۰۹۲۱۲۵۷۶۵۹۳

رایانامه: info@booka.ir تارنما: www.booka.ir



کلاغ پر... دارکوب پر... لک‌لک پابلند پر...

سیمرخ کجاست؟

- نمایشنامه‌ی کودک -

محمود تیموری

چاپ: اول، ۱۴۰۳ مدیر تولید: آزاده پورجواد چاپ و صحافی: هنگام

تیراژ: ۵۰۰ نسخه شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۸۱۲۵-۰۱-۵

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

بامکاهی به

داستان سیمغ منطق الطیر عطار نیشابوری

www.booka.ir

www.booka.ir

استفاده از تمام یا بخشی از این نمایشنامه برای اجراهای
صحنه‌ای، نمایشنامه‌خوانی، اجراهای رادیویی یا تصویری، و
هرگونه اقتباس و برداشت آزاد منوط به دریافت مجوز کتبی
از ناشر یا نویسنده است.

شخصیت‌ها

هدهد / بچه کلاغ / بچه دار کوب

بچه لک‌لک / بلبل / بوتیمار

هما / کبک / طوطی

جغد / طاووس / بچه اردک

بچه قناری / کبوتر / دریا

شکارچی ۱ / شکارچی ۲

عقاب / دار کوب پدر

چرخ‌ریسک (پرنده‌ای کوچک از خانواده گنجشک‌ها) / مادر کلاغه

پرنده‌گان همراه

صحنه یک

[جنگل]

جنگل مینیاتوری خاکستری رنگ با لانه‌های فانتزی شکل پرندگان که درهم تنیده شده‌اند. پرندگان تک‌تک از لابه‌لای درختان، هر کدام با حرکت خاصی که دارند به هدهد که در وسط صحنه ایستاده است، نزدیک می‌شوند و می‌خوانند.

بچه کلاغ: سیمرغ کجاست؟

بچه دارکوب: سیمرغ کجاست؟

بچه لک‌لک: سیمرغ کجاست؟

پرندگان: سیمرغ کجاست؟

هدهد: پرنده‌ها

پرنده‌ها بیایید

که وقت وقت رفتنه

رویم به سوی سیمرغ

وقت کمر بستنه

وقت از جا جستننه

پرندگان: می‌آییم و می‌آییم

بی ترس و لرز می‌آییم

برای آنچه خواهیم

بی حد و مرز می آییم
کمر همت بندیم
به غصه‌ها بخندیم
با رسیدن به سیمرغ
دست غم رو ببند

بچه کلاغ و بچه دارکوب و بچه لک‌لک با فاصله‌ای میان پرنده‌گان دیگری چون بلبل، بوتیمار، هما، کبک، طوطی، جغد و طاووس که از شخصیت‌های داستان سیمرغ عطار هستند، ایستاده‌اند و نیم‌دایره‌ای به دور هدهد [شخصیت داستان سیمرغ عطار] به وجود آورده‌اند.

هدهد: محکم باشید. هزاران پرنده جمع شده‌ایم تا نزد سیمرغ برویم. سیمرغ کسی است که دواي هر دردی و گره هر مشکلی به دست او باز می‌شود. پس هر کس باید خوب بداند که چرا می‌خواهد راهی این سفر بشود؟

بلبل: جانان! هدهد دانا! بلبلم و در پی گلم. شنیدم که سیمرغ اشاره کند جهان شود پر گل. گل‌های زیبا و قشنگ که من می‌خواهم سیمرغ را ببینم و به او بگویم که... [گوش پرنده‌های دیگر تیز می‌شود.] هیچی...!

طاووس: عزیزم! هیچی نشد حرف. به من که زیبای پرنده‌گانم بگو... [آهسته] بین خودمون بمونه. منم می‌خوام رازم رو فقط به سیمرغ بگم... می‌خوام...

پرندهگان: ...می‌خواهی؟

طاووس: ...بهش بگم سیمرغ نازنینم! وقتی یک نفر مثل قرقاول بهم

اطمینان می‌کنه و حرف دلش رو بهم می‌گه تا در مورد
پرحرفیش فقط به شما بگم، چطوری به یکی دیگه نگم...
[آشفته] ای وای! دیدی چی شد. این راز رو فقط می‌خواستم
به سیمرغ بگم!

همگی می‌خندند.

هما: من منم. همای سعادت. می‌خوام سیمرغ رو ببینم و بهش

بگم... که من بزرگترین و بهترین پرنده جهانم که باعث
خوشبختی و شادی هر کسم. اما توی دلم همیشه احساس
می‌کنم یه مورچه‌ام، کوچک و ضعیف. چطور بگم... این
احساس مثل سنگ راه گلوم رو بسته!

کبک: منم یه چیزی مثل سنگ توی دلم گیر کرده...!

همگی دوباره می‌خندند.

کبک: نخندید. حقیقت رو می‌گم. توی دلم احساس می‌کنم از همه

چیز می‌ترسم. کافیه یکی بگه پخ! از ترس دلم خالی می‌شه.
آب می‌شم می‌رم توی زمین!

بچه دارکوب به جلوی کبک می‌پرد و بلند پخ می‌کند. کبک از

ترس پشت پرنده‌های دیگر پنهان می‌شود. همگی می‌خندند.

جغد: کاش! مشکل منم مثل کبک ترس بود.

هدهد: اگر حرفی داری بگو جغد!

جغد: نمی‌تونم شب تا صبح بخوابم. فکرم قر و قاطیه. کلی

اسباب‌بازی، کامپیوتر، و موبایل و هزار تا خرت و پرت

گرون‌قیمت دارم، اما چشم و دلم سیرمونی نداره. کافیه یه

چیزی رو جایی ببینم. با اینکه دارمش اما می‌خوامش. درد

دیگه...!

دارکوب: بیا. [مشتش را نشان می‌دهد.] اینم برای تو!

جغد: برای من؟ چیه؟

دارکوب: بگیر. [مشت خالیش را باز می‌کند.] دردِ دیگه...!

همگی می‌خندند.

بوتیمار: درد داریم تا درد. آب باشه و تشنه باشم. غذا باشه و گشنه

باشم. همه چیز داشته باشم و نتونم استفاده کنم. چه فایده...!

نمی‌دونم چه کنم...! شاید سیمرغ بتونه کمکم کنه!

بچه کلاغ: خیلی کارها با پول جور می‌شه. البته اگر کارتون مثل من پیچ

نخوره و ناجور نشه!

طوطی: ناجور نشه. [تکرار می‌کند.] این عادت بد از سرم نمی‌پره.

تکرار! تکرار! تکرار!

پرنندگان درباره مشکلاتشان با هم بحث می‌کنند.

هدهد: صبر کنید. هر کدام از ما با یافتن سیمرغ می‌خواهیم به خودمان ثابت کنیم که می‌توانیم همان فرد موفقی باشیم که می‌خواهیم.
پرنندگان: می‌خواهیم!
هما: روی کمک من حساب کنید! ... می‌تونم راهنمای خوبی برایتان باشم!

بین پرنندگان همه‌همه می‌شود که چه کسی می‌تواند راهنمایشان باشد.

بوتیمار: تنها کسی که می‌تونه به ما کمک کنه تا سیمرغ رو پیدا کنیم [به هدهد اشاره می‌کند.] خود شما پیدا!
طاووس: درسته. هدهد دانا. شما در میان تمام پرنندگان از همه عاقل‌تر و باهوش‌ترید و می‌دونید سیمرغ کجاست و کجا باید به دنبالش گشت!
پرنندگان: درسته... درسته!

هدهد: سیمرغ پرنده‌ست که عاقل و دانشمندست گنجینه بزرگه، کامل و ارزشمندست
 راهمون ساخته ولی دلی داریم همچو شیر راهی می‌شیم به سویش، جوون و کودک و پیر
پرنندگان: راهمون ساخته ولی دلی داریم همچو شیر راهی می‌شیم به سویش، جوون و کودک و پیر

صحنه نه

[اداره پلیس. چند هفته قبل]

عقاب یک پلیس است. دارکوب پدر که لباس ساده‌ای بر تن دارد، مضطرب روی صندلی نشسته است. بچه دارکوب لوله خودکاری در یک دست و گوشی موبایل در دست دیگر دارد و با آنها بازی می‌کند.

پلیس: دوست نداشتم، شما رو در اداره پلیس بینم. ولی آقای دارکوب، بچه شما بارها و بارها مشکلات فراوانی به وجود آورده. [از روی پرونده می‌خواند.] بدون اجازه دوچرخه فنچ کوچولو رو برداشته و زده به در و دیوار و چراغ و فرمونش رو شکونده!

بچه دارکوب: لاستیکش هم پنچر شد...!

صدای پنچر شدن از گوشی موبایل که در دست بچه دارکوب است شنیده می‌شود.

پلیس: بدتر شد. خسارتتون بیشتر شد!

پلیس در دفتر خود یادداشت می‌کند.

دارکوب پدر: پسرم هیس!... اون گوشی رو بذار کنار!

بچه دارکوب: یعنی چی بابا... دروغ بگم؟

دارکوب پدر: نه دروغ نگو... ساکت باش!

بچه دارکوب: چشم.

پلیس: دارکوب کوچولو! قبول داری که بدون اجازه دوچرخه رو

برداشتی و اون رو خراب کردی؟

بچه دارکوب سکوت می کند.

پلیس: چرا چیزی نمی گوی؟... با شما هستم... گفتم با شما هستم.

دارکوب پدر: پسرم آقای پلیس با شماست.

بچه دارکوب با لوله خودکار صدای سوت درمی آورد.

بچه دارکوب: بابا مگه نگفتید ساکت باشم!

دارکوب پدر: الان رو که نگفتم. اون موقع رو گفتم! اون لوله خودکار رو

بذار کنار.

بچه دارکوب: من نمی دونم وقتی دروغ می گم باید سکوت کنم یا وقتی که

می خوام راست بگم سکوت کنم!

پلیس: راست گویی می تونه تو رو همیشه نجات بده... پس مو به مو

به من بگو چطور شد که دوچرخه فنچ کوچولو رو برداشتی

و چطور شد که چطورها شد.